

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

«...!»؛ بنگر چگونه بعضی را بر بعضی دیگر برتری دادیم.

»

« یعنی تفضیل دادیم. مراد از تفضیل، تفضیل دنیوی است به قرینه »

« ممکن است سؤال بفرمایید

که از کجا فهمیدید که این تفضیل دنیوی است؟ به قرینه سیاق. یعنی مجموعه آیات را که کنار هم می‌گذاریم؛ می‌فرماید که ما

دنیا را هم به مؤمنین می‌دهیم و هم به کفار. »

می‌فرماید: بنگر چگونه بعضی از این‌ها را بر بعضی دیگر برتری دادیم. برتری اینها در چیست؟ در مسائل معنوی که نیست. در

مسائل مادی است. این آیه گواهی می‌دهد که در آفرینش تفضیل وجود دارد. اینکه مردم از نظر استعداد و دارایی و نداری

متفاوت هستند، این کار خداست. در تکوین ایجاد شده است. این تز که می‌گوید: همه یکسان آفریده شده‌اند و همه یکسان از

مواهب برخوردار هستند، تز اشتباهی است. از این آیه معلوم می‌شود که اختلاف مواهب کار خداست. نتیجه قهری این اختلاف،

اختلاف در دارایی و ناداری در زمینه‌های مختلف است. بالوجدان در عالم انسانی، می‌بینیم که مثلاً در یک کلاس همه

دانش‌آموزان در یک رتبه نیستند و فرق دارند. طبیعتاً از همین کلاس یک تعداد دانش‌آموزان خوش‌استعداد و تیزهوش به مراحل

بالا می‌رسند و یک جایگاهی برای خودشان پیدا می‌کنند. این که اختلاف در بین مردم وجود دارد، یک چیز طبیعی و آشکاری

است و ما داریم می‌بینیم.

حکمت اینکه اختلاف وجود دارد، چیست؟

۱- تحقق امتحان الهی است. که این حکمت عمومی است؛ یعنی می‌توانیم در همه موارد تطبیق کنیم. در همین سوره اسراء

می‌فرماید: ما پیامبران را هم بر یکدیگر برتری دادیم. بعضی از پیغمبران را بر بعضی دیگر از پیغمبران برتری دادیم. انبیاء نیز در

یک درجه نیستند؛ انسانها در یک درجه نیستند. زمین‌ها در یک درجه نیستند؛ فلزات در یک درجه نیستند؛ غذاها در یک درجه

نیستند؛ میوه‌ها در یک درجه نیستند. قرآن می‌فرماید: «...»

«...»؛^۳ ما بعضی از میوه‌ها را بر

بعضی دیگر برتری دادیم. »

خدا شما را خلائف و جانشینان خود بر زمین قرار داد و بعضی از شما را بر بعضی دیگر برتری داد تا شما را به وسیله آنچه در

اختیارتان قرار داده بیازماید. پس یکی از اسباب اختلاف این است که خدا می‌خواهد امتحان کند و مردم را بیازماید. پس تحقق

امتحان الهی یکی از علل این تفاوت است.

۲- یکی دیگر از اسباب اختلاف، عمل به احکام خداست. همه اختلافی از یک سنخ نیست، متفاوت است. قرآن کریم می‌فرماید:

«...»؛^۴ اگر مردم ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه

»

می‌کردند، برکات آسمان و زمین را به رویشان باز می‌کردیم. پس یک نوع دیگر را هم قرآن نشان می‌دهد که عده‌ای از انسان‌ها

به احکام الهی و دستورات خداوند عمل می‌کنند و برکات خدا به آنها عنایت می‌شود.

۳- نوع دیگر از نعمت که فلسفه دیگری دارد بخاطر حبط عمل است. به ایم معنی که خدا ثواب و پاداش اعمال بعضی از کسانی

که مستحق عذاب اخروی هستند را در دنیا عنایت می‌کند و در آخرت دیگر هیچ پاداش و طلبی ندارند. نتیجه‌اش می‌شود

دارایی، نعمت، مکنّت، سلامتی و... و می‌شود منشأ تفاوت و اختلاف. سکه حبط دو رو دارد. یک رویش استدرج است و یک

رویش حبط؛ یعنی آن شخصی که دارد عملش حبط می‌شود، (مزد اعمالش را در این دنیا به او می‌دهند) از یک طرف هم همین

۱- اسراء آیه ۲۱

۲- اسراء آیه ۲۰

۳- رعد آیه ۴

۴- انعام آیه ۱۶۵

۵- اعراف آیه ۹۶

نعمت باعث غره شدنش می‌شود. چرا؟ چون کارهای بدش مجازات نمی‌دهند، هر چه کار خوب می‌کند همین جا به او مزدش را می‌دهند. او خیال می‌کند گناه هیچ مشکلی ندارد و بیشتر گناه می‌کند. می‌گوید: من هر کار می‌کنم چوب نمی‌خورم. تازه خدا نعمت هم به من می‌دهد. غافل از اینکه قصه از چه قرار است.

پس عواملی که باعث اختلاف می‌شود: ۱- امتحان الهی است که خدا در تکوین و آفرینش انسان‌ها را متفاوت آفریده است. ۲- عمل به احکام الهی است. ۳- حبط و استدراجی است که در روایات و آیات آمده است. این‌ها باعث می‌شود که زندگی انسان‌ها متفاوت شود.

حکمت آفرینش متفاوت انسان‌ها چیست؟

چرا یکی تیزهوش آفریده شده است، یکی کند ذهن؟ هر کسی یک چیزی را دوست می‌دارد؟ هر کسی یک طبیعتی دارد؟ در جلسات قبل روی این بحث کردیم که اگر زمین‌ها یکسان و مسطح بودند، اگر دماها یکسان بود، هیچ وقت امکان زندگی در طبیعت نبود. چرا؟ ببینید! خورشید می‌تابد به دریا؛ آب بخار می‌شود و به هوا می‌رود و ابر می‌شود. یک بادی باید این ابرها را ببرد به زمین‌های خشک. چگونه باد درست می‌شود؟ اختلاف دما در دو منطقه باعث می‌شود که یک جا هوا منبسط شود و یک جا منقبض. فشار هوای منقبض بیشتر است و حرکت می‌کند به سمت منطقه منبسط و باد تولید می‌شود. باد که تولید می‌شود ابرها را می‌برد به مناطق خشک. باز یک اختلاف دمای دیگری وضعیت ابرها را دگرگون می‌کند و آنها را به حالت اول یعنی حالت مایع برمی‌گرداند؛ تقطیر می‌شوند و باران ایجاد می‌شود. باز اختلاف سومی باعث می‌شود که این آب جاری شود؛ یعنی اختلاف سطح زمین به صورت رودخانه و چشمه دربیاید و یک مقداری هم در زمین فرو رود. اگر زمین‌ها صاف بود، آب همان جایی که می‌بارید، همان جا هم در زمین فرو می‌رفت و جای دیگر سرازیر نمی‌شد و به دریاها نمی‌رفت. آرام آرام آب دریاها به زمینها منتقل می‌شد و اصلاً نمی‌توانست دریایی وجود داشته باشد؛ چون منشأ دریا اختلاف سطح زمین است. جاهای گودتر آب جمع شده است. اگر همه جای زمین یکسان بود همه زمین را آب می‌گرفت و کره آبی می‌شد. بنابراین اختلاف باعث امکان زندگی می‌شود. آن عبارتی که مرحوم صدرا می‌گویند: «لَوْلَا التَّضَادُّ لَانْقَطَعَ الْفَيْضُ عَنِ الْمَبْدَأِ الْجَوَادِ»؛ اگر اختلاف نبود فیض از مبدأ جواد قطع می‌شد، منظورشان همین است. در اختلاف است که انسان می‌تواند زندگی کند. پس یکی از حکمت‌های مهم این اختلافات این است. بعد می‌فرماید: «...»

تفضیل‌هایش هم بیشتر است. فاصله طبقاتی در این دنیا همین حدی است که می‌بینید. اما در آخرت بسیار زیادتر است. در دنیا یک شخصی میلیاردها تومان پول داشته باشد؛ چقدر از آن را می‌تواند بخورد؟ چقدر از آن را می‌تواند بپوشد؟ آخرش خودش چقدر از آن را می‌تواند استفاده کند؟ اما در آخرت اینطور نیست. در آخرت انسان می‌تواند از تمام داراییش بهره ببرد. چون آنجا وسعت وجودی انسان خیلی شدیدتر و زیادتر از این دنیا است، محدودیت ندارد. برخلاف اینجا؛ لذیذترین غذا را بخورد، سیر که شد دیگر نمی‌تواند بخورد. بهترین شربت و نوشابه را بنوشد، سیر که شد دیگر نمی‌تواند بنوشد. اما آخرت این طور نیست. تفضیل و فاصله طبقاتی آخرت بسیار بیشتر است. در آخرت مقام‌ها متفاوتند. اینگونه نیست که همه در یک رتبه باشند. می‌فرماید: «...»؛ درجات آخرت و برتری‌هایش، از این هم بیشتر است. در دنیا تفاوت درجات گاهی

باعث بالا و پایین شدن اشخاص و قطع ارتباط می‌شود. مثلاً یکی رفت در کاخ ریاست جمهوری، دیگر مردم عادی نمی‌توانند با او راحت صحبت کنند. اما در آخرت اینگونه نیست. این تفاوت درجات مانع ارتباط نیست؛ ارتباط برقرار است. هر کس بخواهد پیامبر اکرم (ص) را هر لحظه که اراده کند ببیند، برایش میسر است. اصلاً هم جواری محقق است. حکمت تفاوت در دنیا این‌هایی است که گفتیم. اما آنجا بر مبنای شایستگی است (البته علل تفاوت، نه حکمت؛ چون حکمت که می‌گوییم آن چیزی است که به خدا مربوط می‌شود اما یک قسمتی است که مربوط می‌شود به بشر. این دست‌اندازی‌ها و تجاوزگری‌ها و ظلم‌هاست که عده‌ای مال عده دیگر را می‌خورند، غول می‌شوند و عده‌ای هم می‌شوند فقیر. این هم علت است ولی این کار بشر است و این فساد است. ما داریم حکمت‌هایی که در آفرینش وجود دارد را می‌گوییم. کارهایی که منسوب به خداست؛ یکی تفاوت در خلقت است؛ یکی

عمل به احکام الهی است که خدا وعده داده است در رزق را باز می‌کند. یکی نعمت سالم و بی‌مشکل است. یکی نعمت مشکل‌دار است و آن نعمتی است که بر اساس استدراج، خداوند می‌دهد و دارد عمل فرد حبط می‌شود. اما آن چه از سوی بندگان است همین دست‌اندازی‌ها و تجاوزگری‌ها و اجحاف‌هاست که به حقوق همدیگر دارند و باعث فاصله می‌شود و ما کار به آنها نداریم. این اصلاً حکمت نیست و خلاف حکمت است. حکمت تفاوت آخرت بر مبنای شایستگی است. یعنی آنجا مثل دنیا نیست و امتحانی هم در کار نیست. بحث عمل به حدود هم نیست و استدراج هم نیست. آنچه هست نتیجه اعمال صالح انسان است که هر چه نعمت دارد، نعمت واقعی است.

در آیه بعدی می‌فرماید: ^۱ «...» هرگز معبود دیگری را با خدا قرار مده، «...»؛

که نکوهیده و بی‌یار و یاور خواهی نشست. این فاء «فای سببیه» است که بر سر فعل مضارع درمی‌آید؛ مابعدش هم منصوب می‌شود. چون آن ناصبه در تقدیر دارد. مثل اینکه گفته باشد «فَأَنْ تَقْعُدَ». کار «فای سببیه» این است که ماقبل خودش را علت مابعد قرار می‌دهد؛ یعنی جمله ماقبل «فا» علت می‌شود برای مابعد. در اینجا می‌گوید: قرار نده با الله، اله دیگر را. این ماقبل. باعث این می‌شود که تو مخذول و مذموم بنشین؛ یعنی علت مخذول بودن و مذموم بودن این است که اله دیگری در کنار الله قرار دهی. اگر بخواهیم ترجمه سلیس کنیم اینطور می‌شود: با خدا، اله دیگری قرار نده که بالنتیجه فرو خواهی نشست مذموم (مذمت شده) و مخذول. «خذلان» به معنای خواری نیست. خواری، نتیجه خذلان است. خواری، ترجمان ذلت است. «خذلان» یعنی واگذاشتن به حال خود و یاری نکردن. «خذله» یعنی رهایش کرد به حال خود و یاریش نکرد. حق یک دوست بر دوست چیست؟ اگر دید یکی می‌خواهد او را بزند و می‌تواند از او دفاع کند برود و از او دفاع کند. اما اگر ایستاد، نگاه کرد و از حقیقت دفاع نکرد؛ عرب می‌گوید: خذله. رهایش کرد؛ یاریش نکرد. نتیجه این رها کردن می‌شود خواری؛ آن شخص خوار می‌شود. «خذلان» یعنی رها کردنی که منجر شود به خواری (هر نوع رهاکردنی خذلان نیست. گاهی رهاکردن موجب خواری طرف نمی‌شود). مثل آن کاری که اهل کوفه با امام حسین^(ع) کردند، این خذلان بود. می‌گوید: اگر تو با الله، اله دیگری قرار دهی، هم مذمت شده‌ای و هم خدا یاریت نمی‌کند. اولاً این خطاب ظاهرش خطاب به پیامبر^(ص) است. «لَا تَجْعَلْ» مفرد است. چون وحی به پیغمبر^(ص) نازل شده، خطاب هم متوجه شخص رسول خداست. اینجا نکته‌ایست و آن اینکه پیامبر^(ص) که شرک ندارد. حکمت خطاب به شخص رسول خدا چیست؟ آن طور که در روایات آمده است واقع قضیه این است که خدا به پیامبر می‌گوید تا مردم درس بگیرند. ضمن اینکه پیامبر^(ص) بالاترین بشر است، برای اینکه کسی به مقام خود مغرور نشود و بگوید: ما از شرک مصونیم. برای اینکه کسی اینگونه فکر نکند، خدا هشدار را اول متوجه عالیترین شخصیت عالم می‌کند تا دیگران حساب کار خودشان را داشته باشند. پس معنایش این نیست که پیغمبر امکان شرک دارد. اما مراد از این شرک، شرک خفی است یا شرک جلی؟ (شرک جلی یعنی اینکه شخصی بت پرست باشد). اطلاق آیه اقتضاء می‌کند که هر دو مراد باشد؛ یعنی چه شرک خفی و چه شرک جلی. لکن اگر خوب دقت کنیم در آیه یک قرینه‌ای داریم که مانع اطلاق است. در نظر اول این آیه مقید به شرک خفی و یا شرک جلی نیست. اما آخرش را که نگاه می‌کنیم یک قرینه‌ای وجود دارد بر اینکه مراد، شرک خفی است. اولاً خطاب به ساحت مقدس پیغمبر^(ص) است قطعاً به لحاظ عصمت، از شرک جلی دور است. ثانیاً اگر کسی به خدا شرک جلی بورزد، معذب خواهد شد. مذموم و مخذول کمترین و سبک‌ترین مجازاتش است. آیاتی که برای تهدید است که سبک‌ترین مجازات را ذکر نمی‌نماید! (مثلاً بخواهند فردی را از قتل نفس منع کنند بگویند: آدم نکشید که به دست شما دست‌بند می‌زنند! یک گوینده حکیم اینگونه می‌گوید: آدم نکشید که دارتان می‌زنند.) اگر مراد آیه شرک جلی بود، آیا خدا اینگونه می‌فرمود: با خدا شریک قرار ندهید که مذمت شده و یاری نشده خواهید ماند! از این قرینه برمی‌آید که مراد، شرک خفی است؛ چون از آثار شرک خفی این است که وقتی بنده توجه‌اش از خدا قطع شد و دست نیاز و استمداد به سوی غیر خدا دراز کرد، بدون توجه به اینکه خدا باید همه کارها را درست کند، خدا او را یاری نمی‌کند. هر چه تلاش کند به نتیجه نمی‌رسد. ما می‌توانیم این را بپذیریم که این قرینه

مانع اطلاق است. اطلاق آیه اقتضاء می‌کند که مراد هم شرک خفی باشد و هم شرک جلی. ولی مذموماً مخذولاً مانع این اطلاق است.

آیه بعدی می‌فرماید: ^۱ «...» و پروردگارت فرمان داده: جز او را نپرستید. قضا یعنی حکم کرد،

فرمان داد. «...» پروردگار تو. «...» که جز او را نپرستید. اولاً قضا حکم تشریحی است، قضای تکوینی نیست؛

چون در قرآن قضای تکوینی هم آمده است. «...» در این هنگام آنها را بصورت هفت آسمان

در دو روز آفرید. این قضای تکوینی است؛ آفرینش است. قضای تشریحی فرمانها و دستورات الهی است. این از قرینه فهمیده می‌شود. «...» یعنی حکم راند ربّ تو. چرا نگفت قضای الله؟ برای اینکه توجه دهد که چون رب فقط اوست و او رب

انسان است، بنابراین فرمان او لازم‌الاجرا است و جز به حکم او گردن ننهند. بعد می‌فرماید: «...»؛ و به پدر و

مادر نیکی کنید. پشت سر اینکه می‌فرماید: شرک نورزید! جز خدا را عبادت نکنید! می‌فرماید: «...»؛ و به

پدر و مادر نیکی کنید. نکته‌های ریز تفسیری را من وارد نمی‌شوم و نکته‌های کلی را عرض می‌کنم (اگر بخواهیم وارد بحثهای ریز شویم، نمی‌توانیم آیات زیادی را کار کنیم). این چه حکمتی دارد که در چند جای قرآن بلافاصله بعد از امر به توحید، امر به احسان به والدین می‌کند. حداقل در شش مورد قرآن بعد از امر به توحید، امر به احسان به والدین می‌فرماید. یعنی از جهت رتبه، احسان به والدین را بعد از توحید در مرتبه دوم می‌گذارد. حکمتش این است که بعد از توحید هیچ فریضه‌ای بالاتر از برّ به والدین نیست. این نکته خلیلی مهمی است! پیام دارد. حتی وقتی نصایح لقمان را نقل می‌کند که حضرت لقمان به فرزندش می‌گوید: فرزندم! به خدا شرک نورز! بعدش هم می‌گوید: فرزندم! اگر ذره‌ای در آسمان یا در زمین و یا در دل صخره‌ها باشد، خدا آن را می‌آورد. خدا هم نصایح لقمان را در سوره لقمان نقل کرده است. وسط این نصیحت، بین این «لاتشرک بالله» و نصیحت-های بعدی که امر به معروف و نهی از منکر کن! لقمان قضیه والدین را نگفته و خود خدا گفته است. گویی اینکه یک خلایبی بوده، خدا آن را پر کرده است. گوش کنید! می‌فرماید: «...»

«...» هنگامی که لقمان فرزندش را موعظه می‌کرد می‌گفت: فرزندم! به خدا شرک نورز! شرک ظلمی عظیم است. این جا

موعظه لقمان را قطع می‌کند، بعد می‌فرماید: «...»

«...» ما انسان را به والدینش توصیه کردیم. «...»

«...» بعد می‌فرماید:

«...» دوباره برمی‌گردد به نصایح لقمان. (گویا خلاء نصایح لقمان را که باید بعد از توحید توصیه به والدین را ذکر می‌کرد اما نکرد، پر کرده است) خیلی قشنگ است! به آیه نگاه کنید! پنج جای دیگر هم که خود خدا توصیه کرده، اینگونه توصیه کرده است. اول فرموده: «لاتشرک بالله» بعد فرموده: «بالوالدین» بعد توصیه‌های دیگر را کرده است. برای امت‌های قبلی هم که خدا توصیه می‌کرده در کتب آسمانی، همین‌گونه توصیه می‌فرموده است. «...»

«...»؛ بعد توصیه‌های دیگر را کرده است. اگر بنا شد که بعد از توحید هیچ فریضه دیگری بالاتر از احسان به

۱- اسراء آیه ۲۳

۲- فصلت آیه ۱۲

۳- لقمان آیه ۱۳

۴- لقمان آیه ۱۴

۵- لقمان آیه ۱۵

۶- بقره آیه ۸۳

والدین نباشد، یک مفهوم دارد و آن اینکه مقابل توحید شرک است. مقابل احسان به والدین عقوق والدین است. مفهومی است که بعد از شرک، هیچ گناهی بالاتر از نارضایی والدین و ناراضی کردن آنها نیست!

«... هرگاه یکی از آن دو، یا هر دوی آنها، نزد تو به سن پیری رسند، کبر یعنی

پیری. «...» یعنی هر دوی آنها. «...» «...» به آنها اف هم نگوا! «...» داد سرشان نزن که

برنجند. درشت با آنها حرف نزن! «...» «...» و با آنها گفتار کریمانه بگو! اولاً علت اینکه در بزرگی توصیه

مضعف کرده، چند دلیل دارد. در بزرگی پدر و مادر پیر می‌شوند. اولاً یکی از آفات پیری فراموشکاری است. یک وقت به علت فراموشکاری یک سؤالی را ده بار می‌پرسد و فرزند ناراحت می‌شود که چقدر سؤال می‌پرسی؟! یا مثلاً یک داستان را ده بار تعریف می‌کند. دیگر کم‌کم چندش‌آور می‌شود. خوب این بنده خدا فراموش کار است. نباید ناراحت شوید. یکی سوءخلق است. بداخلاق می‌شوند. تحملش کم می‌شود و زود عصبانی می‌شود. یکی توقع زیاد است. آدم پیر خیلی متوقع است؛ دلش نازک می‌شود و زود اشکش جاری می‌گردد. یکی هم ناتوانی است. باید دستش را بگیرند؛ کمکش کنند؛ گاهی وقتها از پا می‌افتد. به خاطر همین مسأله قرآن کریم در دوران پیری اضافه برای پدر و مادر سفارش کرده است. امروز در زمان ما این کلمه «عندک» یک پیامی دارد. «...» پدر و مادر را به خانه سالمندان نبرید! آقا تا پیر شد ببرند، بنده خدا الان نیاز به محبت فرزند

دارد. این کار درست نیست. آنجا نمی‌تواند آن احساس عاطفی و احساس نیاز که در دل پدر و مادر هست و فرزندشان را دوست دارند و می‌خواهند که در کنار او باشند، را جبران کند. احساس غربت دارد ولو اینکه زندگی‌اش را تأمین کنند. احساس بی‌وفایی فرزند در او زنده می‌شود و این کار خوبی نیست. اما در این زمان که وقتی حراست از والدین رنج‌آور می‌شود، خطر بدزبانی فرزند بیشتر می‌گردد. بعضی از فرزندان از نظر مالی کمک می‌کنند اما از نظر اخلاقی حرمت و حدود را رعایت نمی‌کنند. همه چیز که پول نیست. اینکه می‌گوید: «...» «...» «اف» به معنای اتضجر است، اسم فعل مضارع و معنای مضارع دارد. یعنی

من از تو خسته شدم؛ از تو نگرانم؛ از دست تو ملال آوردم. امام صادق^(ع) فرمودند: اگر معنایی کمتر از این، در زبان عرب وجود داشت، خدا امر می‌فرمود آن را به پدر و مادر نگویند. دیگر کمتر و سبک‌تر از این نبوده است. عده‌ای گمان می‌برند کلمه «اف» یک دشنام غلیظ است. اف بر شما باد! امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «أَفَّ لَكُمْ! لَقَدْ سَمِمْتُ عَتَابِكُمْ!»؛ اف بر شما! که از فراوانی سرزنش شما خسته شدم. «...» «...» یعنی رنجاندنی که با درشت حرف زدن باشد. بلند حرف

زدن. واقعاً اگر کسی برای انسان حرمت زائدالوصفی قائل باشد، با او بلند حرف نمی‌زند. همانطور که وقتی در محضر بزرگی هستیم، چون بزرگش می‌شماریم آهسته حرف می‌زنیم که گاهی صدایمان در نمی‌آید. وقتی با یکی بلند حرف می‌زنید؛ این بلند صحبت کردن مخصوصاً اگر حالت فریاد باشد، معنایش این است که تو پیش ما اهمیت نداری. آرام حرف زدن، خود نشانه ادب است. نه اینکه گوش بنده خدا اذیت شود و نتواند بفهمد. می‌گویند مرحوم میرزای شیرازی^(رضوان‌الله‌علیه)، شاگرد شیخ انصاری بود. وقتی سر کلاس سؤال می‌کرد آنقدر آرام صحبت می‌کرد که شیخ انصاری خم می‌شد به طرف میرزا. دست می‌گذاشت پشت گوشش، بعد به شاگردانش می‌گفت: جناب میرزا دارند حرف می‌زنند، سکوت کنید! اینقدر به میرزای شیرازی احترام می‌گذاشت و او هم برای استادش اینقدر احترام قائل بود که آرام حرف می‌زد. «...» «...» قرآن می‌فرماید: بلند پیامبر را صدا نزنید!

که اعمالتان حبط خواهد شد. یکی از آداب این است. حالا بلند حرف زدن اینجا نه بلند حرف زدن که صداقت را بشنوند؛ نه درشتی نکن! بعضی‌ها سینه سپر می‌کنند و جلوی پدر و مادرشان درشتی می‌کنند؛ مناظره و بحث می‌کنند. این کارها درست نیست.

چرا هیچ توصیه‌ای در قرآن به اولاد نشده است؟ فرموده: «و بالاولاد احسانا». در روایات آمده که عاق اولاد هم وجود دارد. همانطور که عاق والدین تغلیظ شده در خیلی از روایات هم خطر عاق اولاد گوشزد گردیده است.^۱ قرآن هم اشاره دارد:»

«...» * «در آن روز که انسان از برادر خود می‌گریزد، و از مادر و پدرش.» «...»

هم از و زن و فرزندان فرار می‌کنند. پس کسی نمی‌تواند بگوید: من پدر هستم هر کار کردم مانع ندارد. احترامت را نگه داشتند؛ حد خودت را نگه دار! تنبیه‌های غلط، ضرب و شتم‌ها، دشنام‌ها و اشکال‌گیری‌های ظالمانه به فرزندان چیزی نیست که نوشته نشود. ما روایات صریح داریم که عده‌ای عاق اولادند. یعنی اگر اولاد هم پدر و مادر را عاق کنند، روز قیامت مجازات دارد. اما چرا در قرآن نفرموده است؟ دلیل دارد. به خاطر اینکه پدر و مادر در معرض افراط در احسانند. کسی که خودش دارد احسان می‌کند دیگر نیاز به توصیه ندارد. باید بگویند: مواظب افراط باش! یک وقت به خاطر احسان کردن آخرتش را نفروشد. پدر و مادر نیاز به توصیه ندارند. چون محبتی که خدا به آنها داده بسیار زیاد است. حاضر هستند جان خود را فدای فرزندشان کنند. اما بچه‌ها این طور نیستند. آن علاقه‌ای که پدر و مادر به آنها دارند، آنها به پدر و مادر ندارند. مثال بچه‌ها، مثال ماشینی است که از سربالایی باید بالا رود. مرتب بگویند: گاز بده! تا برنگردد. اما پدر و مادر مثل ماشینی می‌مانند که در سراسیمگی میرود که دائم باید بگویند: ترمز بگیر! دنده سنگین برو! حالا ببینید از این ترمزها در قرآن زیاد است. می‌گوید:»

«...»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بعضی از همسران و فرزندان دشمنان شما هستند. یعنی افراط

نکنید. پس دلیلش این است که پدر و مادر نیاز به توصیه ندارند.

«...»؛ برای پدر و مادر بال تواضع را فرو بیاور از روی رحمت. «خفض جناح»، یک

اصطلاحی است به معانی تواضع؛ کنایه از تواضع (یک واژه کنایی است). چرا فرمود «...؟ این قید» «...» برای چیست؟ ظاهراً این است که تواضع می‌تواند اسباب متعدد داشته باشد. یک وقت پدر پولدار است و تواضع فرزند بخاطر مال است. یک وقت است که پدر یک آدم قلدرمآبی است و پسر از او می‌ترسد. تواضع او از روی ترس است. می‌فرماید: تواضع از روی رحمت و برای خدا باشد؛ از روی دوستی و شفقت نسبت به آنها تواضع داشته باش! «...»

پروردگارا! همان‌گونه که آنها مرا در کوچکی تربیت کردند، مشمول رحمتشان قرار ده. اما این دعا اولاً چون خدا گفته، و فرموده اینگونه بگو، استجابتش را نیز تضمین کرده است. وقتی خود خدا می‌گوید اینگونه دعا کن! شما هم اینگونه دعا کنید، این یعنی تضمین اجابت. مثلاً در نماز بگویید: «رب اغفر لی و لوالدی و رحمهما کما ربیانی صغیرا». این عبارت، اقتباس آیه می‌شود؛ ولی به همان معناست. این که تعلیل کرده و علت آورده؛ چون که در کودکی من را پروردیدند. از این فهمیده می‌شود که بگوییم: پرورش پدر و مادر به خاطر این محبت غریزی بوده و مثل طنابی به گردنشان افتاده بوده؛ جز این نمی‌توانستند کاری کنند. برای خدا نبوده، بخاطر الزام غریزه محبت فرزند بوده است. چون بچه خودشان را دوست داشتند. این چه ارزشی دارد؟! قرآن این تفکر را نفی می‌کند. می‌گوید: این ارزش دارد. درست است که کشش غریزی بوده اما این را از ارزش نمی‌اندازد. دقت کنید! ما گاهی در مسائلی که می‌گویند کار برای خدا باشد دچار تنگ‌نظری می‌شویم به این سادگی ارزش خوبی دیگران ضایع نمی‌شود. به این سادگی نیست. بله! پدر و مادر به خاطر کشش غریزی این کار را کردند؛ اما قرآن می‌فرماید: بگو خدایا! همان طور که در کودکی من را پروردیدند و این کار ارزشمند را کردند به آنها رحم کن! یک نکته جالبی که در آیه است؛ آیه اطلاق دارد. آیا پدر و مادر

۱- وسایل الشیعه، ج ۲۱، ابواب احکام الاولاد.

۲- عبس آیه ۳۴ و ۳۵

۳- عبس آیه ۳۶

۴- تغابن آیه ۱۴

۵- اسراء آیه ۲۴

۶- همان

مؤمن مشمول این آیه هستند؟ نه! پدر و مادر کافر هم مشمول هستند. چون عین همین کارها را آنها هم کردند. بنابراین حرمت چه برای پدر و مادر مؤمن و چه برای پدر و مادر کافر محقق و واجب است. حفظ حریم و حرمت آنها و درشت سخن نگفتن و در پیری به دادشان رسیدن، چه پدر و مادر مؤمن باشند چه غیرمؤمن بر عهده فرزند است. در همین یزد یکی از شخصیت‌های علمی یک جوان زردشتی بوده؛ بعضی از این قدیمی‌ها نقل می‌کردند. ایشان در جوانی مسلمان شد و رفت حوزه درس خواند و مجتهد شد و به مقامی رسید که همه فضلا و طلاب آمده بودند زیر نظرش. پدر و مادرش هم هنوز زردشتی بوده‌اند. اول صبح می‌رفته پدر پیر را سوار الاغ می‌کرده، دنبال سر یک زردشتی پیر راه می‌رفته تا دم باغش، بعد هم از بابا با کسب اجازه و احترام خداحافظی می‌کرده و می‌آمده سر کلاس. دوباره ظهر می‌رفته و بابا را با همین وضع می‌آورده؛ بغلش می‌کرده و می‌گذاشتش زمین، جلویش خم و راست می‌شده؛ دست بابا را می‌بوسیده؛ یک روز این طلبه‌ها ناراحت می‌شوند و می‌گویند: حاج آقا! شأن ما به شماست شما جلو یک گبر اینقدر تواضع می‌کنید؟! می‌گوید: پدرم است. این وظیفه من است. چه کار کنم؟! پس اطلاق آیه شامل کفار هم می‌شود. کما اینکه روایت هم همین اطلاق را تصریح کرده است. می‌فرماید: «اکرم الوالدین و لو كانا کافرين»؛ پدر و مادر را اکرام کنید حتی اگر کافر باشند. یک نکته جالب که اینجاست علت اینکه والدین ارزش دارند چیست؟ علت آن این است که آنها سبب واسطه حیات ما انسان‌ها هستند. بالاخره حیات ما به خاطر وجود آنهاست. آنها حلقه‌ای هستند که وجود ما به نسل‌های قبل گره خورده و ما موجود شدیم. پس به خاطر این ارزش دارند. اگر این قاعده باشد ما این قاعده را می‌توانیم همه جا تطبیق کنیم. اگر رشته حیات معنوی ما که ارزشش از حیات مادی خیلی بیشتر است (حیات معنوی ابدی است و آثار و برکاتش میلیون‌ها برابر است. اما حیات مادی ابدی نیست. آثارش هم محدود است) گره خورد به وجود یک شخصی، او حکم پدر معنوی پیدا می‌کند و حق وی سنگین می‌شود و حکم پدر پیدا می‌کند؛ مثل پیامبر (ص) و ائمه (ع). رسول گرامی فرمودند: «انا و علی ابوا هذه الامه»^۱؛ من و علی دو پدر این امتیم. این که بعضی از روایات می‌گویند: مراد در این آیات از والدین رسول خدا و امیرالمؤمنین هستند، این منافاتی با حرف‌هایی که زدیم ندارد. این از باب جری و تطبیق است. گفتیم گاهی وقتها در مفهوم یک آیه، مثلاً می‌گویند: «...» مراد از صراط مستقیم علی بن ابیطالب است. این از باب بیان نمونه است و در اصطلاح تفسیر هم به آن می‌گویند جری. معمولاً در جری بارزترین نمونه را می‌گویند. یا مثل همین در سوره اسراء می‌فرماید: «...»^۲؛ گفتند: «شجره ملعونه» بنی‌امیه است. این هم از باب جری است. اشکالی هم ندارد که ما

به اقوام دیگری مثل این صهیونیست‌ها و ... اشاره کنیم و بگوییم: مراد این‌ها هستند. این از باب جری است.

بسم الله الرحمن الرحيم

صحابه کیست؟

تعریف‌های زیادی از صحابی شده است.

- ۱- هر مسلمانی که رسول الله را دیده باشد به او صحابی می‌گویند. حتی اگر یک مرتبه باشد. مثلاً در مسجد پیامبر در نماز شرکت کرده و حضرت را دیده است.
- ۲- هر مسلمانی که یک مقداری با پیامبر (ص) مجالست هم داشته است. به صرف دیدن، صحابی گفته نمی‌شود. با پیامبر حشر و نشر و مجالستی داشته است.
- ۳- هر مسلمانی که یک سال با پیغمبر (ص) همنشین بوده است. یا در یک جنگ با پیامبر (ص) شرکت داشته است. که این موارد همه تحکم است، هیچکدام سند و مدرک ندارد.

در رابطه با علم حدیث، صحابی‌ای که بیشتر از همه از پیامبر (ص) حدیث نقل کرده است، ابوهریره بوده که ۵۳۷۴ حدیث از او در کتب حدیثی اهل سنت نقل شده است و ۳ سال هم بیشتر با رسول الله (ص) نبوده است!! و امام امیرالمؤمنین (ع) از کودکی در خدمت پیغمبر (ص) و پروریده‌ی دست ایشان بود، ۵۰۰ حدیث بیشتر از حضرت نقل نشده است؛ یعنی چیزی حدود یک یازدهم احادیث

۱- سعد السعود (سیدین طاوس)، ص ۲۷۵، نشر دارالذخائر، قم.

۲- اسراء آیه ۶۰

ابوهریره!! که قبلاً هم عرض کردم که پیغمبر خطاب به ابوهریره می‌فرمودند: زیاد اینجا نایست، برو!! برو تا محبتت بیشتر شود! می‌دانستند این فرد روزی مشکل درست می‌کند. حالا با همین ۳ سال، ۵۳۷۴ حدیث نقل کرده است. این هم یک حرفی است که باید جواب بدهند.

فصل پنجم

من مطالبی را از علم درایه ذکر می‌کنم. سعی می‌کنم مطالب مهم و عصاره را بیان کنم. اگر همین مقدار را هم خوب یاد بگیرید، انصافاً یک تسلطی دارید.

روایت چه کسانی قبول یا مردود است؟ اصلاً ملاک قبول یا رد روایات چیست؟ آن چیزی که در علم حدیث خیلی مهم است این است که ما بفهمیم چه خبری حجت و چه نوع خبری لاجت است. فهم حجت از لاجت مهم است. بعضی روایات هستند که حجیت نداشته و قابل اعتماد نیستند.

شرایط راوی خبر واحد:

شخص راوی باید شرایطی داشته باشد تا ما بتوانیم خبرش را قبول کنیم. بعضی از این شرایط اجماعی و برخی اختلافی است. ما در اینجا همه را مطرح می‌کنیم و روی موارد اختلافی هم بحث خواهیم کرد.

۱- اسلام: یعنی شخص غیرمسلمان و کافر اگر خبری را گفت، قابل قبول نیست. چرا؟ چون خبرگفتن یک نوع شهادت است، وقتی شخص می‌گوید: قال الصادق یعنی دارد شهادت می‌دهد که امام صادق^(ع) این حرف را زده‌اند و شهادت کافر هم قبول نیست، حالا چه کافر ذمی باشد، چه مرتد باشد که قبلاً مسلمان بوده و اکنون کافر شده است، می‌خواهد کافر زاده باشد و یا مشرک باشد، هر چه باشد، از طوایف اسلامی باشد که به ظاهر ادعای اسلام دارد ولی از نظر ما کافر است. مثل غلات، مشبهه و مجسمه، اینها کافرند.

مشبهه کسانی هستند که خداوند را شبیه اشیای دیگر قرار می‌دهند. **مجسمه** کسانی که برای خداوند، جسمیت قائلند. **غلات** کسانی هستند که در حق اهل بیت^(ع) غلو می‌کنند و آنها را تا مرحله الوهیت بالا می‌برند. **نواصب** هم آنهایی هستند که به اهل بیت دشنام می‌دهند؛ اینها کافر هستند. روایات هیچ کدام از اینها قبول نیست. پس اولین شرط، اسلام است.

۲- عقل: خبر شخص دیوانه قبول نیست. دو نوع دیوانه داریم: دیوانه مطبق و دیوانه ادواری. **مطبق** به دیوانه‌ای می‌گویند که دائم دیوانه است، هیچ وقت حالش خوب نمی‌شود. **جنون ادواری** جنونی است که فرد در مواقعی از سال یا در ماه‌های خاص حالت دیوانگی پیدا می‌کند و گاهی دوباره حالش خوب می‌شود. به این جنون ادواری می‌گویند. فردی که جنون ادواری دارد در حالت افاقه، در حالت هوشیاری حدیثش اعتبار دارد، ولی در حالت مستی و دیوانگی حدیثش اعتبار ندارد.

۳- ایمان: ایمان یعنی ولایت؛ یعنی شخص ولایت امیرالمؤمنین^(ع) و اولاد طاهرینش را پذیرفته است. کلمه ایمان در کتب حدیث و فقه و اصول ما یعنی شیعه دوازده امامی؛ چون در بحثهای فقهی و اصولی و تفسیری از کلمه مؤمن، مراد از مؤمن معنای خاص آن است، نه معنای عام. حتی در روایاتمان می‌بینیم وقتی امام می‌فرمایند: مؤمن باشد، یعنی شیعه دوازده امامی باشد.

شرط ایمان در راوی، اجماعی نیست؛ بعضی از علما گفته‌اند لزومی ندارد که راوی مؤمن هم باشد. مثلاً اگر راوی سنی مذهب باشد ولی انسان راستگو و مورد وثوقی باشد، می‌توان به او اعتماد کرد. می‌شود خبر مخالف را هم نقل کرد. در کتب رجال بعضی از روایات مخالف (سنی) توثیق شده‌اند و علمای شیعه از آنها روایت نقل کرده‌اند. مرحوم شیخ طوسی و به تبع ایشان عده‌ای از محدثین، این شرط را قبول ندارند و می‌گویند که خبر موثق مخالف مورد ثقه این اشکال ندارد و عده‌ای هم هستند که فاسدالمذهب هستند، مانند واقفی‌ها. «واقفی» به کسی می‌گویند که مثلاً وقتی به امام هفتم^(ع) می‌رسد، امام بعد از ایشان را نپذیرفته است. «فطحی‌ها»، عبدالله بن افضح، را به عنوان امام قبول دارند. «اسماعیلی‌ها»، «زیدی‌ها» و همین طور فرق مختلف، مانند چهار امامی، پنج امامی، شش امامی، هشت امامی و... فاسدالمذهب هستند. مثل علی ابن ابی حمزه (را که بعضی گفته‌اند توبه کرده است) و سماعه بن مهران که روایات زیادی از آنها نقل شده است، چون ثقه‌اند. درست است که سماعه فاسدالمذهب بوده، اما در روایت دروغ نمی‌گفته است. اینها مؤمن نیستند، از نظر ما شیعه نیستند؛ چون کسی که یک امام را قبول نداشته

باشد، در اصطلاح و تعریف واقعی به او شیعه نمی‌گوییم. یعنی مانند این است که بقیه را هم قبول ندارد. پس معلوم شد که در بحث ایمان اختلاف است؛ عده‌ای ایمان را شرط ندانسته‌اند. به شرط اینکه فرد ثقه و متحرج باشد. یعنی از کذب و دروغ پرهیز کند. اگر اینگونه باشد و برای ما محرز شد، این مشکل ندارد.

۴- عدالت: در تعریف عدالت گفته‌اند ملکه‌ای است که وامیدارد به رعایت تقوی و مروت. (ملکه یعنی یک صفت راسخ. یک صفتی که برای انسان به شدت عادت شده است. من و شما وقتی به زبان فارسی صحبت می‌کنیم، هیچ وقت فکر می‌کنیم که جای فاعل و مبتدا و... کجاست؟! همین طور ناخودآگاه کلمات را سر جای خود می‌گوییم. این ملکه است، در خواب هم که مثلاً یک فارسی‌زبان هذیان می‌گوید کلمات سر جای خود است. به این ملکه می‌گویند. یا مثلاً وقتی پشت فرمان می‌نشینید ناگهان شخصی جلوی ماشین شما می‌آید بی‌اختیار پایتان را روی ترمز می‌گذارید، اما آدمی که به او یاد داده‌اند و می‌دانند که ترمز کجاست، اما ملکه نشده است، در آن لحظه هول می‌کند، تا بخواهد ترمز را پیدا کند، تصادف کرده است). می‌گویند تقوی ملکه و صفت ثابتی است که شخص را بر ملازمت و رعایت حدود الهی، انجام واجبات و ترک محرمات، و رعایت مروت وادار می‌کند. مروت یعنی داشتن اخلاقی که در شأن انسان باشد. خلاف مروت مثل اینکه یک روحانی کاری کند که شأنش را خراب کند، مثلاً سوار ماشینی شود و با عبا و عمامه حرکاتی که برخی جوانان با ماشین در خیابان انجام می‌دهند، انجام دهد!! یا مثلاً با موتور تک چرخ بزند! برای کار خلاف مروت مثال‌های زیادی می‌توان زد. گاهی اوقات برخی کارها نفساً حرام نیست، ولی برای یک آدم موقر سبک است. مثلاً یک عالم وارسته تخمه بشکند و یا ساندویچ بخورد. بزرگان ما در نشستن، غذا خوردن و... خیلی رعایت می‌کنند. اینها مروت است، اگر شخصی خلاف مروت از او سر بزنند، از عدالت خارج می‌شود. مثلاً شخصی دیده بود که امام جماعت در مسجد تنخم کرد (یعنی آب دهانش را بیرون انداخت)، شخص برگشت و پشت سرش نماز نخواند. رعایت مروت بسیار مهم است. مرحوم شیخ طوسی شرط عدالت را قبول ندارند. وقتی بنده خدا راست می‌گوید، هر چه می‌خواهد باشد، باشد. به ما چه ربطی دارد، وقتی مطمئیم راست می‌گوید، غرض حاصل است. مانند این است که بگوییم اگر بخواهیم بیمارمان را دست یک زردستی بدهیم، باید عادل باشد؟ وقتی احراز کردیم که مسلمان‌گش نیست، و بین مریض مسلمان و زردستی فرقی نمی‌گذارد، برایمان محرز شد، دیگر هر چه می‌خواهد باشد، شارب‌الخمر، اما کارش را خوب انجام می‌دهد. چینی، ژاپنی، ایرانی... مسلمان و... برایش فرق ندارد. چون غرض ما حاصل است، اگر عادل هم نباشد مشکل ندارد. مرحوم شیخ طوسی می‌گوید نقل حدیث یک شأن است و نیاز به عدالت ندارد. ولی اینجا یک نکته است و آن هم این که صدق قول نتیجه چیست؟ راستگویی نتیجه وجود همان ملکه‌ای است که تعهدآور است. وقتی آن ملکه نباشد، دلیلی ندارد که راست بگوید. و اگر آن ملکه باشد، عدالت محقق است. به نظر می‌رسد که تفکیک این دو مشکل است. کسی باشد که عادل نیست، ولی ملزم به راستگویی است. من ندیدم، شما دیده‌اید؟ مثلاً بگویند این شخص فاسق است، ولی ملزم است که راست بگوید و دروغ نگوید. مرحوم شیخ طوسی می‌گویند ما این شرط را قبول نداریم. وقتی طرف راستگو بود، دیگر کفایت است، فسق در عمل موجب رد خیرش نیست. به هر حال هر چه باشد، جای احتیاط دارد. باید راستگویی احراز شود. به نظر می‌رسد شخصی که فسوقش ثابت شد، احراز راستگویی‌اش در نهایت صعوبت است، (حداقل این است). به این سادگی نمی‌شود اثبات کرد که این شخص راستگو است.

۵- بلوغ: بلوغ معنای روشنی دارد. اختلاف در قبول خبر کودک ممیز است. کودکی که بد و خوب را تشخیص می‌دهد، اما بالغ نیست. مشهور این است که خیرش قبول نیست. غیرمشهور این است که می‌شود قبول کرد. برای شما اطمینان که حاصل شود، قابل قبول است.

۶- ضبط: یکی از مهمترین شرایط پذیرش خبر راوی که ظاهراً اختلافی هم نیست، ضبط است. یعنی فرد بتواند خبر را به خوبی حفظ کند. درست تحویل دهد. بعضی‌ها بد می‌فهمند، و بد نقل می‌کنند. بعضی‌ها بد می‌نویسند، مثلاً شخص در نوشتن مشکل دارد و نمی‌تواند درست بنویسد. کلمات را اشتباه می‌خواند، بدخط می‌نویسد. این برای نقل خبر مناسب نمی‌باشد و خیرش حجت نیست. اگر از حفظ می‌گوید حافظه خوبی داشته باشد، فراموش کار نباشد، کلمات را بد حفظ نکند، بد دریافت نکند، بد ضبط نکند، اگر از روی نوشته بگوید خطش و نوشته‌اش طوری باشد که خوب بتواند بنویسد و ثبت کند. بعضی در نوشتن به پای حرف

زدن شخص نمی‌رسند. ممکن است کلماتی را جا بیندازند. بعد هم اگر نوشت، خوب بنویسد و خوب تحویل دهد و اشتباه نکند. اگر غیر از این باشد، شخص دارای قوه ضبط نیست و اعتبار ندارد.

ادامه حجت خبر واحد:

خبر واحد اولاً ظنی است و ظن از نظر اسلام حجیت ندارد. آیات قرآن از متابعت ظن نهی کرده است. «...»

«...»؛ گمان هیچ کفایتی از حق نمی‌کند. «...»؛ دنبال آن چیزی که به آن علم نداری،

نرو. عقل هم همین را می‌گوید. ما نمی‌توانیم بر اساس ظن و گمان به چیزی معتقد شویم و به آن عمل کنیم. همین طوری نمی‌شود که بگوییم من گمان می‌کنم که این دارو برایم خوب است و بعد هم بخورد. گمانم می‌رسد این کار خوب است و باید انجام دهم و انجام هم بدهد. بر اساس گمان نمی‌توان کاری کرد.

اگر خبر ظنی حجیت ندارد، چه چیز حجیت آن را تصحیح می‌کند؟ لابد باید یک دلیل علمی داشته باشد. ما فقط موقعی می‌توانیم به ظن و گمان عمل کنیم که یک پایه‌ی علمی داشته باشد. به عنوان مثال: شما وقتی برای بیماری نزد پزشک می‌روید، به شما دارو می‌دهد. شما یقین ندارید که این دارو شما را سالم خواهد کرد، ولی گمان دارید و برای این گمان و عمل به آن دلیل علمی دارید و دلیلتان هم این است (که حکم قطعی عقل است) که وقتی بیمار شدید راه چاره‌ای وجود ندارد، جز اینکه به کارشناس بدن مراجعه کنید. این حکم قطعی و علمی است و این حکم علمی قطعی به شما اجازه می‌دهد که به ظن و گمان خود عمل کنید. پس گاهی ممکن است ما برای عمل به ظن و گمانی که اصالتاً جایز نیست، یک دلیل علمی داشته باشیم و عمل به ظن جایز باشد. از جمله عمل به خبر واحد ظنی جایز است. چرا جایز است؟ چون دلیل علمی داریم. قبل از اینکه اشاره کنم، یک نکته‌ای را عرض می‌کنم.

نکته: اکثریت قاطع اخبار واحد، ظنی می‌باشند. خبر متواتر کم است. اگر قرار باشد که بگوییم خبر ظنی حجت نیست (مثل سیدمرتضی^(رضوان‌الله‌علیه) و ابن‌زهره و ظاهراً ابن‌ادریس)، دیگر راه عمل به شریعت مسدود می‌شود. ما هستیم و یک دریا خبر ظنی‌السند. چه کنیم؟ مگر چقدر خبر متواتر داریم؟

ادله علمی برای حجیت خبر واحد:

اکنون می‌خواهیم ثابت کنیم که خبر واحد ظنی از نظر شارع حجت است. برای حجیت خبر ظنی ناچاریم دلیل علمی و قطعی بیاوریم؛ چون با دلیل ظنی نمی‌توان حجیت ظن را ثابت کرد. ما برای اثبات حجیت ظنی باید دلیلمان علمی باشد. این چیز واضحی است که نیاز به توضیح ندارد.

۱- مفهوم آیه نباء. آیه نباء، آیه ششم سوره حجرات است. می‌فرماید: «...»؛^۲

ای مؤمنان اگر فاسقی برای شما خبری آورد، تحقیق کنید. (نمی‌گویند رد کنید یا بپذیرید، می‌گویند: تحقیق کنید)؛ چون ممکن است فاسق راست بگوید، ممکن هم هست که دروغ بگوید. بنابراین نه می‌توان رد کرد و نه می‌توان پذیرفت بلکه باید تحقیق کنیم تا بفهمیم واقعیت چیست. «...»؛^۴ مبادا که به خاطر جهالت و نادانی به قومی آسیب بزنید.

«...»؛ و بخاطر کاری که کرده‌اید پشیمان شوید. سبب نزول این آیه جریان خبر ولیدبن فاسق

(ولیدبن عقبه) است. مرحوم شیخ الطائفه شیخ طوسی شاگرد سیدمرتضی که به نظر استادش خبر واحد اجماعاً حجت نیست، ادعا می‌کند خبر واحد اجماعاً حجت است و استنادش هم به همین آیه است. از جمله دلایلی که ایشان بر حجیت خبر واحد آورده است، همین آیه نباء است. حال از چه طریق ما می‌فهمیم که آیه نباء می‌رساند که خبر واحد حجت است؟ منطوق (یعنی ظاهر

۱- یونس آیه ۳۶

۲- اسراء آیه ۳۶

۳- حجرات آیه ۶

۴- همان

لفظی آیه نباء) این است: ای مؤمنان اگر فاسق خبر آورد، فوری از وی نپذیرید و تحقیق و تبیین کنید. اما مفهومی این است که اگر عادل خبری آورد، قبول کنید. ایشان می‌گویند مفهوم شرط در اینجا همین است و خبر عادل نیاز به تبیین ندارد و شما می‌توانید خبر عادل را بپذیرید و اگر که خبر عادل نیاز به تبیین داشت، خداوند ذکر می‌کرد و نمی‌فرمود: خبر فاسق را نپذیرید و تحقیق کنید، پس مفهوم این آیه شهادت می‌دهد که خبر عادل حجت است و نیاز به تبیین ندارد. مثل این است که آیه گفته باشد ای مؤمنان هر خبری برایتان آوردند، نپذیرید بلکه بعضی از خبرها را بپذیرید؛ خبر عادل را بپذیرید، خبر فاسق را نپذیرید تا در آن تحقیق کنید. شما اگر خوب دقت کنید از مفهوم آیه این را می‌فهمید. البته بعضی از بزرگان این استدلال را قبول نکرده‌اند و گفته‌اند این حرفی که شما می‌زنید قطعی و علمی نیست. بعضی گفته‌اند این آیه مفهوم ندارد، مفهوم وصف است و چون مفهوم ندارد در مورد خبر عادل ساکت است و شما نمی‌توانید بگویید مفهوم آیه این است که خبر عادل حجت است. انصاف هم این است که این آیه نمی‌تواند یک دلیل علمی باشد. اگر چه شخص می‌تواند به کمک این آیه مقداری رکون پیدا کند، اما نمی‌تواند به عنوان یک دلیل علمی به کار ببرد. بنابراین علما فقط تشریفات این دلیل را ذکر کرده‌اند و معمولاً هم در کتابهایشان خیلی تن به این دلیل نداده‌اند.

۲- بناء عقلاء: بناء یعنی سیره و روش عملی. عقلاء هم که می‌گوییم منظورمان اهل منطق و فلسفه و متکلمین نیستند، منظورمان آدمهای کوچ و بازار است. یعنی همین مردمی که دیوانه نیستند و عاقل هستند. روش عقلاء در زندگی چیست؟ روش همه عقلاء در عالم این است که به اخبار واحد اعتماد می‌کنند. شما چند خبر متواتر صبح تا شب می‌شنوید که یقین کنید طرف راست می‌گوید؟ مثلاً وقتی کسی در خانه در می‌زند و می‌گوید آقای فلانی است، می‌گویید بفرمایید داخل. شاید گوینده اشتباه کرده است!! و دشمنی است که در خانه آمده و می‌گوید من فلانی هستم. چطور درب را باز می‌کنید؟! اعتماد کرده است. ما در زندگی نمی‌توانیم به خبر واحد اعتماد نکنیم، زیرا زندگی مختل خواهد شد، این بنای عقلاء است. ما از این بنای عقلاء، یک قیاس استثنایی منطقی ترتیب می‌دهیم. من این قیاس را ترتیب داده‌ام به طوری که یک صغری دارد، یک کبری و یک نتیجه.

مقدمه یک: عقلاء به اخبار ظنی یکدیگر عمل می‌کنند. این کبرای مقدمه بود. همه عقلاء روششان همین است. خبر ظنی را پذیرفته و به آن ترتیب اثر می‌دهند. (البته گاهی اوقات پایشان در چاله هم می‌رود، ولی چون در مجموع این روش باعث ادامه زندگی و گردش زندگی می‌شود این روش را انتخاب کرده‌اند).

مقدمه دوم: اگر این روش در عمل به اخبار واحد (روایت) مشکلی داشت، شارع باید می‌گفت که ای عقلاء در مورد خبر واحد این کار را نکنید. از این روشی که در کوچه و بازار استفاده می‌کنید در روایات استفاده نکنید. ولی شارع مقدس هیچ منعی از این نکرده است. بالنتیجه معلوم می‌شود که خداوند این روش را در روایت هم قبول کرده است. اگر قبول نداشت می‌فرمود: ای مؤمنان به خبر واحد در روایات عمل نکنید. در کوچه و بازار مشکل ندارد، اما روایت چون حساسیت دارد، اینجا که می‌رسید بر مبنای یقینیات عمل کنید یا نزدیک یقین. ولی شارع اینگونه نفرموده است، پس مقدمات قیاس ما صحیح و کامل است. اگر این روش در عمل کردن به روایات مشکل داشت باید شارع مقدس نهی می‌کرد ولیکن نهی نکرده است و نتیجه این می‌شود که خبر واحد ظنی حجت و عمل بدان بلامانع است. محکم‌ترین دلیلی که علمای حدیث آورده‌اند و برای حجیت خبر واحد اقامه کرده‌اند، همین دلیل است. هیچ دلیلی از این محکمتر و دلنشین‌تر نیست و تا جایی که بنده خبر دارم هیچ کس با این دلیل مخالفت نکرده است و همه اهل حدیث به عنوان یک دلیل معتبر علمی آن را قبول دارند. ممکن است شما در ابتدای کار یک مقداری برایتان مشکل باشد و بگویید چگونه این دلیل علمی است؟ ولی اگر کمی بررسی کنید می‌بینید که درست است و این یک دلیل علمی است. واقعاً ببینید شارع مقدس نگاه کرده و دیده عقلاء در زندگی اجتماعی‌شان به محض اینکه یک عادل، یک آدم راستگو خبری به آنها می‌دهد قبول می‌کنند و به اخبارش ترتیب اثر می‌دهند. صبح شما دارد می‌روید یک نفر به شما می‌رسد و می‌گوید: فهمیدی پسر آقای فلانی هم فوت کرده؟ می‌گویید: عجب! خدا بیامرز دشت. نمی‌گویید: نه، من قبول ندارم، من باید بروم پزشکی قانونی، جسد را ببینم، عکسش را ببینم، شهادت بیست نفر باشد و به حد تواتر برسد که فلانی مرده است. بابای متوفی می‌گوید: آقا چرا مجلس ما نیامدید؟! می‌گویید: ما اخیراً کلاس تفسیر می‌رویم و یاد گرفته‌ایم که به جز علم به هیچ چیز عمل

نکنیم. بله، دو سه نفر گفتند که پسر شما فوت کرده است، اما به حد خبر متواتر نرسیده بود!! شخص هم می‌گوید: اگر این کلاس را نرفته بودی، بهتر بود!

پس خبر واحد به این دلیل موثق است که شارع مقدس می‌بیند مردم دارند به خبر ظنی عمل می‌کنند در روایات هم همین اخلاق را دارند؛ یعنی اگر شخصی آمد و گفت: «قال الصادق» همه می‌گویند شما خدمت امام بودی؟ می‌گوید: بله. وقتی مردم می‌بینند آدم راستگویی است، می‌پذیرند. اگر این روش در حدیث کار درستی نبود، باید شارع فوراً عکس‌العمل نشان می‌داد و می‌گفت: ایها الناس، عقلاً در مسائل روزمره اشکال ندارد، به حدیث که رسیدید اینطوری عمل نکنید. اما چرا نگفت؛ چون راضی بوده است؟ انصافاً هر کس این دلیل را اقامه کرده است، تیزهوش بوده است. سکوت شارع به معنای امضای شارع است.

سیره پیغمبر و ائمه اطهار از عمل به خبر واحد زیاد است. پیغمبر گرامی اسلام^(ص) سفیر یا نماینده به جاهای مختلف می‌فرستادند، خبرهایی که این افراد می‌آوردند، خبر واحد بود. حضرت ترتیب اثر می‌دادند. اصلاً علت نزول آیه نباء همین بود که پیامبر گرامی^(ص) به خبر ولید فاسق ترتیب اثر دادند. ولید دروغ گفت که نزدیک بود جنگ شود، آیه نازل شد که از دروغ ولید خبر داد. اسمش را ولید فاسق گذاشتند. پیغمبر گرامی به اخبار واحد عمل می‌کردند. البته در اینجا به این دلیل یک اشکال کوچک می‌توان گرفت و آن این است که بگوییم پیامبر^(ص) در مسائل اجتماعی به خبر واحد عمل می‌کردند، بحث ما بر سر عمل به روایت است. در مسائل اجتماعی که می‌دانیم عقلاً کارشان همین است پیامبر هم همینطور، اما در مورد روایات دلیل بیاورید. آن شخص می‌رفت فلان منطقه، سفیر پیامبر بود برای فلان پادشاه، برمی‌گشت به پیامبر می‌گفت: یا رسول الله اینچنین گفتند. این چه ربطی به خبر واحد دارد؟ این خبر واحد عرفی است. ما که نمی‌خواهیم ثابت کنیم خبر واحد عرفی درست است؛ چون پیغمبر^(ص) هم عمل می‌کرد. ما می‌خواهیم ثابت کنیم خبر واحد در حدیث هم حجت است. این اشکال به استدلال اخیر وارد است، منتها دلیل اول کار را درست می‌کند.

۳- مجموعه‌ای از روایات هستند که شهادت می‌دهند عمل به خبر واحد اشکالی ندارد. با توجه به کمبود وقت ادامه مطالب را به جلسه بعد موکول می‌کنیم.

و صَلَّى اللهُ عَلَي سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه مطالب:

تفسیر ترتیبی و آموزشی روش آن

«... (اسراء آیه ۲۱)» *

- تفاوت در مردم در اصل کار خداست ← قهراً اختلاف در دارائی و ناداری در زمینه‌های مختلف.

حکمت‌ها: ۱- تحقق امتحان الهی ← «...»

خدا ← «... (اعراف آیه ۹۶)» ۳- حبط عمل (دادن مزد عمل در

دنیا). ۴- استدراج (مکمل حبط).

«... (اسراء آیه ۲۱)» *

- در آخرت مقامها متفاوت. - تفاضل و فاصله بیش از دنیا است. - تفاوت درجات آخرت مانع اتصال و هم‌جواری نیست. - حکمت تفاوت آنجا صرفاً بر مبنای شایستگی است.

«... (اسراء آیه ۲۲)» *

- ظاهر خطاب به پیامبر. - با توجه به عدم هر دو شرک در حضرت ← حکمت خطاب؟
- اطلاق آیه: مراد هر دو شرک است (از قرینه مذموم و مخذول می‌توان گفت شرک خفی)

«... (اسراء آیه ۲۳)» *

- قضی = تشریحی ← فرمان داد. - «ربک»: توجه به این که چون ربّ فقط اوست ← عبادت فقط برای او
- حکمت ذکر والدین در اینجا بعد از توحید (در چند جای قرآن)

« (اسراء آیه ۲۳) »

«...»

- در بزرگی ← فراموشی، سوء خلق، توقع، ناتوانی ← حراست از والدین رنج آورتر است ← خطر بدزبانی فرزند. «اف»: اسم فعل ← اتضجر (خسته شدم؛ نگرانم). «: «نهر» ← رنجاندن با درستی سخن.

چرا هیچ جا توصیه به اولاد نکرد؟ - روایات عاق اولاد

«...» (اسراء آیه ۲۴)

«...»

«خفض جناح» = تواضع (کفایه)

- « ← تواضع بخاطر طمع و ... نباشد.

«(اسراء آیه ۲۴)» ← دعای در حق والدین ← تضمین استجابت بخاطر امر بدعا/ تأثیر این دعا

«...»

بر خود فرزند ← تعلیل ← رحم کن چون مرا در کودکی پروریدند ← زحمات والدین اگر چه از ناحیه کشش غریزی است ← لکن اجر دارد. اطلاق آیه ← تعمیم این وجوب در مورد کافر و مؤمن.

علت ارزش والدین ← وابستگی حیات مادی ← کسی که حیات معنوی به او گره خورده والد اصلی است ← حدیث نبوی ← «انا و علی ابوا هذه الامه»

جلسه دوم: علم الحدیث

صحابی کیست؟ آراء:

الف) هر مسلمانی که رسول الله را دیده باشد. ب) هر مسلمانی که زیاد با رسول الله مجالست داشته. ج) هر مسلمانی که یک سال با رسول الله بوده یا در یک غزوه همراه او.

صحابی که بیش از همه حدیث از رسول الله نقل کرده ← ابوهیره با ۵۳۷۴

← سه سال بیشتر با رسول الله نبوده اما علی^(ع) از اول ۵۰۰ حدیث از حضرت در کتب اهل سنت است چرا؟!

فصل پنجم: (روایت چه کسی قبول یا مردود است). دانش مهم، فهم حجت از لاجت است.

شرایط روای خبر واحد:

۱- اسلام: عدم قبول شهادت کافر مطلقاً (از اهل قبله یا غیر آنها).

۲- عقل: قبول خبر ادواری.

۳- ایمان: ایمان = ولایت ← شیعه امامی. اجماع بر این شرط نیست ← عمل شیخ طوسی به خبر مخالفین موثق ← عمل اصحاب به اخبار افراد فاسدالمذهب از فرق شیعه مثل عبدابن بکیر - سماعه بن مهران - علی بن ابی حمزه و ... (← بشرط ثقه بودن و اهل حفظ و صدق در روایت).

۴- عدالت: تعریف عدالت / این شرط را نیز عده‌ای قبول خبر نپذیرفته‌اند (مثل شیخ طوسی در کتاب عده).

دلیل: راستگو بودن کفایت می‌کند. فسق در عمل وی موجب رد خبر وی نمی‌تواند باشد ← با راستگویی وی غرض حاصل و فسق وی ضرر به صدق خبر نمی‌زند (وقتی ملکه باعثه به تقوی نباشد صدق نیز محرز نخواهد شد).

۶- ضبط: مراد از ضبط = توان حفظ در صورت بیان از حفظ / قوت نوشتن خوب و عاری از غلط و تصحیف در صورت بیان از کتابت.

ادامه حجیت خبر واحد: - خبر واحد ظنی است / ظن حجیت ندارد. ← چه چیز حجیت آن را تصحیح می‌کند؟

نکته: اکثر قاطع اخبار خبر واحد است ← عدم حجیت = عدم امکان عمل به شریعت.

جواب: نیاز به دلیل علمی است.

ادله علمی: ۱- مفهوم آیه نبا ۲- بناء عقلاء (قیاس استثنائی)

مقدمه یک (کبری): عقلا به اخبار ظنی یکدیگر عمل می‌کنند.

مقدمه دو (صغری): اگر این روش در عمل به اخبار منعی داشت، شارع از آن نهی می‌کرد لکن نهی نکرده است ← نتیجه: خبر واحد ظنی حجت و عمل بدان بلامانع است.

سیره پیامبر و ائمه پر است از عمل به اخبار واحد.

کلمات:

نَحَاسٌ: دودهایی متراکم	وَرْدَةٌ: گل قرمز	دِهَان: روغن مذاب
يُعْرَفُ: شناخته می‌شوند	النَّوَاصِي: (م: ناصیه) پیشانی	الأَقْدَام: (م: قدم) پاها
أَنْ: آبی که در نهایت حرارت و سوزندگی باشد	أَفْنَان: (م: فنن) شاخه‌های تازه و پربرگ	بَطَائِن: (م: بطانه) آستر - همراز
فُرْش: (م: فراش) فرشهایی که گسترده می‌شود	الأَرَائِك: تختهای سایبان‌دار (م: اریکه)	جَنَى: میوه رسیده
دان: نزدیک	قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ: زنانی که نگاهی کوتاه دارند. یعنی فقط به همسرانشان توجه می‌کنند	لَمْ يَطْمِئُنْهُنَّ: زنانی بکر که هرگز همسرانی نداشتند
يَأْقُوت: سنگ معدنی قرمز رنگ بسیار درخشانده و باصفا	رَقْرَقٌ: برگهای گسترده درختان و پارچه‌های زیبا و رنگارنگ	مُدْهَامَتَان: در نهایت سرسبزی و خرمی است. (دو بهشت)
نَضَاحَتَان: (دو چشمه) در حال فوران	مَقْصُورَات: زنانی که تعلق به همسرشان دارند	خَيْرَات: زنان نیکو خلق
حِسان: زیبایی	رَمَان: انار	الخِيَام: سراپرده
حُورٌ: (م: حوراء) زنان سیاه چشم	دُوَيْهَمَا: پائین‌تر از این دو بهشت	عَبَقْرَى: موجودی بی نظیر یا کم‌نظیر
تَبَارَك: ثابت ماندن و بادوام بودن - پرفایده باد	ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَام: خداوند که صاحب جلالت و بزرگواری است	سوره مبارکه واقعه
رَافِعَةٌ: گروهی را بالا می‌برد (اولیاءالله را در بهشت بالا می‌برد)	بُسْتٌ: کوبیده و خرد می‌شود	خَافِضَةٌ: گروهی را پایین می‌آورد - (مستکبران) را در جهنم سرنگون می‌کند
وَقَعَتْ: بر پا شود	رَجَّتْ: لرزش و حرکت شدید	الوَاقِعَةُ: قیامت - حادثه
مُنْبَتًا: پراکنده	أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ: گروه تیره روز و بدبخت که نامه عملشان بدست چپ آنان داده می‌شود (اصحاب شمال)	أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ: گروه سعادت‌مند و خوشبخت که نامه آنان به دست راست آنهاست
السَّابِقُونَ: پیشگامان در ایمان و عمل و اخلاق انسانی	مُقَرَّبُونَ: کسانی که از نظر مقام به پروردگارشان نزدیک هستند	سُرُرٌ: (م: سریر) تختهای بدون سایبان که صاحبان نعمت در مجالس آنس و سرور بر آن می‌نشینند
ثَلَّةٌ: گروه اندک	مَوْضُونٌ: در کنار هم قرار گرفته	كَأْسٌ: جام لبریز (از شراب طهور)
سَلَام: درود - تحیت - صلح - دوری از هر رنج و غم ظاهری و باطنی	مَعِين: جاری - روان (شرابی که از نهرهای جاری بهشت برداشته شده)	لَا يُصَدِّعُونَ: نه سردرد می‌گیرند
لَا يُنْزِفُونَ: و نه مست می‌شوند	مَكْنُونٌ: پوشیده	تَأْتِيْمًا: سخنان گناه آلود
طَلْح: درخت موز	مَسْكُوبٌ: ریزان	
مَنْصُودٌ: متراکم - روی هم چیده شده	أَنْشَأٌ: پدید آوردن - آفرینش نو	عُرْبًا: (م: عربیه) زنان عاشق همسر - در مقام پاکی و عفت کامل
أَتْرَابًا: هم سن و سال همسران - مثل و مانند	سَمُومٌ: باد کشنده و سوزان	يَخْمُومٌ: دود غلیظ و سیاه
مُتْرَفِينَ: ثروتمندان مغرور و غافل	الْحِنْتٌ: هرگونه گناه	تُرَابًا و عِظَامًا: خاک و استخوان شویم
المَقْمُولِينَ: مسافران که در بیابان عبور می‌کنند - نیازمندان	رَقُومٌ: گیاهی تلخ و بدبو و شیرهای دارد که وقتی به بدن انسان می‌رسد ورم می‌کند	فَمَالِئُونَ: پس پُر می‌کنید
		المُزَن: ابر باران‌زا
البَطُون: (م: بطن) شکمها	الهِيم: بیماری عطش (کسی که هرگز سیراب نمی‌شود)	فَطَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ: پس تعجب می‌کنید

	میقات: وقت مقرر قیامت	مَسْبُوقِينَ: پیش گیرندگان
غَيْرَ مَدِينِينَ: جزا داده نمی‌شوید و تحت ربوبیت (خدا) قرار ندارید	لَا يَمَسُّهُ: حقایق قرآن به دل آنها نمی‌رسد - نباید لمس کنند آیات قرآن را	مَوَاقِعِ النُّجُوم: جایگاه ستارگان و مدارات و مسیر آنها
رَبِحَان: گیاه خوشبو	رَوْحٌ: وسائل راحتی و آسایش	الْخُلُقُوم: گلوگاه
آیام: (م: یوم) روز- دوران	سوره مبارکه حدید	سَبَّحٌ: تسبیح‌گوی
ذَاتِ الصُّدُورِ: نیات و اعتقاداتی که قلوب انسانها را در اختیار گرفته است	يَلِجُ: فرو می‌رود	اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ: (خداوند) بر تخت قدرت قرار گرفت. بر جهان استیلاء و تسلط کامل یافت
	فَيَضَاعِفُهُ: پس چند برابر کند	
يُفْرِضُ اللهُ: به خدا قرض (وام) دهد	تُرْجَعُ الْأُمُورُ: بازگشت و سرانجام کارها	هُوَ مَعَكُمْ: و(خداوند) با شماست
بِأَيْمَانِهِمْ: طرف راست ایشان	يَعْرُجُ: بالا رود	الْحُسْنَى: نیکویی
فَتَنَّتُمْ: فریب دادید	تَفْتَبِسُ: بگیریم	فَالْتَمِسُوا: دیوار بلند
تَرَبَّصْتُمْ: در انتظار (مرگ پیامبر) و نابودی مسلمین بودید	يَسْعَى: شتابان می‌روند	فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ: پس دل‌های ایشان سخت شد
	تَكَاثُرُ: زیاد کردن (مال)	
فَطَالَ: پس دراز شد	الْعُرُورُ: شیطان شما را در برابر (فرمان خدا)	عَرَّتْكُمْ الْأَمَانِي: آرزوهای دور و دراز سرگرمتان ساخت
الْأَمْد: روزگار	فریب داد	